

بلافاصله پس از انقلاب اکتبر پدید نیامد مطمئناً برای بسیاری کسان یاس اور بوده است؛ ولی در عین حال به دلیل شرایط توان فرسای جنگ داخلی و از هم پاشیدگی اقتصادی که مشخصه سال‌های ۱۹۲۱-۱۹۱۷ بود، توضیح آن چندان دشوار نبود. خود تروتسکی از جمله رهبران بلشویک بود که بر سرکوبهای سالیان مذکور صحنه گذاشت و در آنها شرکت جست، سرکوب‌هایی که به هیچ‌رو تماماً علیه ارتجاعیون و ضدانقلابیون نبود. اما بنابر تئوری اصولی، انتظار می‌رفت که با خاتمه جنگ داخلی و بازگشت به اوضاع اقتصادی عادی‌تر، نهادها و پراتیک‌های دموکراتیک تدریجاً در میان کارگران گسترش یابد و تقویت شود، چرا که نباید فراموش کرد که اینک گویا کارگران طبقه حاکم بودند.

اما چنین نشد، برعکس، خود آن تخم دموکراسی کارگری واقعی که پیش از انقلاب اکتبر و در جریان آن کاشته شده و جوانه زدن آغاز کرده بود - یعنی اتحادیه‌های کارگری، سازمان‌های حزبی، شوراهای محلی - اینک وارد دوران انحطاطی می‌شد که با فراز و نشیب‌هایی تا امروز ادامه یافته است. این سازمان‌ها در شکل بازماند خود از بالا شدیداً کنترل می‌شوند و مجریان محض تصمیماتی هستند که در سطح کمیته مرکزی و دفتر سیاسی اتخاذ می‌شود؛ خود کارگران - که اینک بیش از ۶۰ درصد جمعیت فعال را تشکیل می‌دهند، رقمی که در ۱۹۱۴ کمتر از ۱۵ درصد بود - حق هیچگونه تشکلی از خود، یا هیچگونه اظهار عقیده‌ای ندارند و بدیهی است که اساسی‌ترین حقوق کارگران، یعنی حق اعتصاب مطلقاً ممنوع است.

این وضع، تئوری دولت و انقلاب را، که خلاصه آن در بالا تشریح شد، اساساً به زیر سؤال می‌برد. اگر در اتحاد شوروی پرولتاریا طبقه حاکم جدید است، چگونه است که هیچ حقی در تعیین کسانی که مواضع قدرت را در حزب و حکومت اشغال می‌کنند ندارد؛ چرا فاقد سازمان‌های مختص به خویش است، و کلاً حتی از هرگونه مجاری تبادل افکار یا بحث و مناظره - تصمیم‌گیری پیشکش - درباره مسائل بزرگ سیاست، اقتصاد و مشی خارجی که زندگیش را به قالب می‌ریزند و آینده‌اش را تعیین می‌کنند، محروم است؟

اینجاست که تئوری تروتسکیستی بوروکراسی وارد صحنه می‌شود. اساس تئوری مزبور آن است که شرایط هیئت حاکم بر روسیه پس از انقلاب چنان بود که - صرفی مستقیم قدرت توسط پرولتاریا را، نه فقط

تا چند سال بلکه تا زمان ممتناپهیی، غیرممکن می‌کرد. مهم‌ترین این شرایط عینی، که متضمن کلیه شرایط دیگر نیز بود، عقب‌ماندگی نیروهای موند، از جمله سطح نازل آموزش و فرهنگ، بویژه در میان طبقات ستمدیده، و بیش از همه کمیابی عمومی بود. اینجا، یعنی در همین وضعیت کمیابی عمومی بود که تروتسکی زمینه‌ی زاد و ولد «بوروکراتیسم» را دید:

در حالی که نخستین تلاش [متعاقب کسب قدرت] برای ایجاد دولتی عاری از بوروکراتیسم... با مشکل عدم آشنایی توده‌ها با خودگردانی، فقدان کارگران کارخان سرسپرده سوسیالیسم و غیره روبرو شد، طرز ناکشید که دشواری‌های زرفتری سر بر آورد، تقلیل و تلایف دولت به «حسابداری و کنترل» توأم با کاهش مداوم نقش سرکوبگر آن، که در برنامه حزب عنوان شده بود، ایجاب می‌کرد که دستکم رضایت عمومی به طور نسبی وجود داشته باشد. درست همین شرط لازم وجود نداشت. هیچ کمکی از جانب غرب نرسید. و وقتی سازش با گروه‌های صاحب امتیازی که وجودشان برای دفاع، برای صنعت، برای فن و علم ضرورت داشت در دستور عاجل روز قرار گرفت، قدرت شوراهای دموکراتیک دست و پاگیر و حتی غیر قابل تحمل شد. در جریان همین کار قطعاً غیرسوسیالیستی، از ده نفر گرفتن و به یک نفر دادن، کاست قدرتمندی از متخصصان توزیع تبلور یافت و رشد کرد.

(القلابی که به آن خیالت شد، ص ۱۵۹)

این «کاست متخصصان» البته همان بوروکراسی بود. این کاست با بهبود و گسترش اقتصاد شوروی رشد کرد و پایه‌های قدرت خویش را تحکیم بخشید؛ لذا سلطه آن بر جامعه شوروی دستکم تا زمانی که شرایط موجود آورنده‌اش بنیاداً زیرورو نشده، یعنی تا هنگامی که پرولتاریا شرایط لازم برای حکومت بر خویش را کسب نکرده و کمیابی عمومی اساساً تخفیف نیافته، تضمین شده بود. ولی حتی اگر آن زمان فرارسد - موضوعی که بدان خواهیم پرداخت - بوروکراسی داوطلبانه دست از قدرت نمی‌کشد و باید با انقلابی دیگر برکنارش کرد. لیکن این انقلاب دوم، انقلابی به مفهوم انقلابات بورژوایی قرن‌های هفدهم و هجدهم یا انقلاب ۱۹۱۷ روسیه نخواهد بود زیرا تغییر در سیستم مالکیت بوجود نمی‌آورد. بلکه به سیستم مالکیتی که با انقلاب اکثر مستقر شده معنی واقعیش را می‌بخشد. پرولتاریایی که انقلاب کرده و مالکیت دولتی وسایل

تولید را به جای مالکیت خصوصی نشانده، برای نخستین بار به مثابه طبقه حاکم فعال و خودآگاهی که دیگر به خدمات آقابالاسرهای بوروکرات محتاج نیست - آقابالاسرهایی که فرصت طلبانه اداره امور پرولتاریای وقتاً فاقد صلاحیت را بر عهده گرفته و در این میان کلیه افتخارات و امتیازات را به خود بسته است - قدم پیش می‌نهد. به بیان دیگر، انقلاب دوم، تحقق انقلاب نخست خواهد بود و نه نفی آن.

این بی‌تردید تئوری جذابی است؛ مزیت خاص این تئوری آن است که به هواداران خویش اجازه می‌دهد به همان تئوری دولت و انقلاب اولیه خود بچسبند بدون آنکه مجبور باشند به دروغ و دغل‌های ایدئولوژی رسمی شوروی توسل جویند. ولی نواقصی هم دارد که اگر دقت شود، گمان می‌کنم اینک بتوان دریافت که نه تنها جدی بلکه مهلك و کشنده‌اند. نخست باید به این نکته بدیهی اشاره کرد که هر اندازه حکومت کنایی بوروکراسی دوام بیشتری می‌یابد، تفسیر تئوری تروتسکیستی از ماهیت اساسی آن کمتر قانع‌کننده می‌شود. تصور طبقه حاکمی که هرگز به حکومت نرسد و محکوم به تسلیم در برابر سوء رفتار و اجحافات رژیم متشکل از آقابالاسرهای بوروکرات باشد، نامعقول بنظر می‌رسد. خواه انقلاب دومی سربرسد و درستی این تئوری را به اثبات برساند، خواه سر نرسد، این تئوری را باید کنار گذارد و تئوری دیگری جایگزین آن کرد. ما بعداً به مسئله ماهیت احتمالی این تئوری جانشین خواهیم پرداخت، اما باید توجه داشته باشیم، و در واقع تأکید کنیم، که این نتیجه با طرز فکر شخص تروتسکی مطابقت کامل دارد، چرا که او هرگز اعتقاد نداشت که رژیم بوروکراتیک در اتحاد شوروی چیزی جز پدیده‌ای اکیداً موقت باشد. سخنان زیر که از مقاله سال ۱۹۳۹ وی نقل می‌شود نشان می‌دهد که او با چه شدت و حدتی بر این نکته اساسی تأکید می‌ورزید:

از دیدگاه علمی و سیاسی... مسئله بدین شکل مطرح می‌شود که آیا بوروکراسی زائده‌ای موقتی روی ارگانسیم اجتماعی است یا آنکه این زائده دیگر به ارگانی تاریخاً چارمنابذیر بدل شده است؟ غده‌های اجتماعی می‌تواند حاصل جور شدن «تصادفی» (یعنی موقتی و غیرعادی) اوضاع و احوال تاریخی باشد.... (ص ۳۲۶)

اگر این جنگ، همچنانکه ما قاطعانه معتقدیم، باعث يك انقلاب پرولتری شود، بناچار باید به سرفکونی بوروکراسی در اتحاد شوروی تجدید حیات دموکراسی شورایی بر پایه اقتصادی و فرهنگی به

مراتب بالا از ۱۹۱۸ بیانجامد. در آن صورت این مسئله که آیا بوروکراسی استالینیستی يك طبقه بوده یا زائده‌ای زوی دولت داری، خودبخود حل شده است....

لیکن اگر فرض کنیم جنگ کنونی باعث انقلاب نشود بلکه سبب انحطاط پرولتاریا شود، آنکاه شق دیگری بجا می‌ماند: یوسیدگی بیشتر سرمایه‌داری انحصاری، امتزاج بیشتر آن با دولت و استقرار رژیمي تك حزبي (توتالیتر) به جای دموکراسی، هر جا که هنوز باقی مانده باشد، تحت این شرایط، ناتوانی پرولتاریا در گرفتن رهبری جامعه بدست خویش، عملاً می‌تواند به رشد طبقه استثمارگر جدیدی از نوع بوروکراسی فاشیستی بنابازتی منجر شود. این رژیم، با توجه به همه قراین، رژیم انحطاط است، نشانه زوال تمدن.

بدیل تاریخی، هر گاه تا به آخر پیکیری شود، از این فرار است: رژیم استالین، در روند تبدیل جامعه بورژوازی به جامعه سوسیالیستی، یا رجعتی زشت و نفرت‌انگیز به عقب است، یا مرحله اول يك جامعه نوین استثمارگر. اگر تشخیص دوم درست درآید، آنکاه البته بوروکراسی يك طبقه استثمارگر جدید خواهد شد. (ص ۳۲۷)

جنگ دوم امپریالیستی این امر انجام نشده را در مرحله تاریخی بالائی قرار می‌دهد. این جنگ نه فقط ثبات رژیم‌های موجود بلکه توان جانشینی پرولتاریا را نیز به بوته آزمون می‌نهد. نتایج این آزمون بی‌تردید برای ارزیابی ما از عصر جدید به مثابه عصر انقلابات پرولتری اهمیت قطعی دارد. اگر انقلاب اکبر، برغم تمامی احتمالات، نتواند در جریان جنگ حاضر یا بلافاصله پس از آن، در کشورهای پیشرفته تدارک یابد؛ و اگر برعکس پرولتاریا در همه جا و در همه جبهه‌ها به عقب رانده شود - آنکاه بی‌گفتگو ناکزیریم در تصورات خود نسبت به عصر حاضر و نیروهای محرك آن تجدیدنظر کنیم. در آن صورت دیگر مسئله برچسب کنایی زدن به اتحاد شوروی یا دار و دسته استالینیستی مطرح نخواهد بود بلکه مسئله ارزیابی مجدد چشم‌انداز تاریخی جهان برای دهه‌ها اگر نه قرن‌های آینده پیش می‌آید: آیا وارد عصر انقلاب و جامعه سوسیالیستی شده‌ایم، یا برعکس وارد عصر جامعه رو به انحطاط بوروکراسی تک‌حزبی؟ (ص ۳۲۹)

اگر عبارات فوق را ارزیابی یا تحلیل ثوریک دقیقاً سنجیده‌ای تلقی کنیم، به خطا رفته‌ایم. ظاهراً تروتسکی از آغاز جنگ به هیجان آمده بود. لحظه حقیقت برای اتحاد شوروی، و شاید برای شخص او نیز، نزدیک می‌شد. وی درباره نتیجه کار تردیدی نداشت: درست همان‌گونه که

جنگ اول جهانی به انقلاب روسیه ختم شده بود، جنگ دوم جهانی نیز تداوم آن را می‌آفرید، منتهی این بار در قلب سرمایه‌داری، همان‌جا که ترزسکی همواره چشم حمایت و هدایت بدان دوخته بود به این امید که روسیه بتواند بر عقب‌ماندگی فلج‌کننده خویش فایز آید. بوروکراسی نکبت‌بار استالینیستی مسلماً در بوته انقلاب می‌سوخت و بر خاکستر آن دولت کاریزاد شده‌ای سر بر می‌افراشت تا وعده‌های دموکراتیک ۱۹۱۷ را تحقق بخشد.

این بود لب پیامی که ترزسکی می‌خواست به پیروانش برساند. همان لحن کلام، گویای خوشبینی و اطمینان اوست. در جای دیگر مقاله حتی تا آنجا پیش می‌رود که می‌پرسد: «اگر درست چند سال یا حتی چند ماه پیش از سقوط فضیحت‌بار این الیکارشی بناپارتی، صورتی از اسامی یک طبقه حاکم جدید بدان ضمیمه کنیم، آیا خود را در وضع مضحکی قرار نداده‌ایم!» (تاکید از ماست). پیروزی نزدیک است، بسی نزدیک‌تر از آن که تو می‌پنداری!

در این زمینه، شایعات شوم راجع به این که در صورت شکست انقلاب چه پیش خواهد آمد حتی به صورت احتمال نیز نباید تعبیر شوند، چه رسد به پیشگویی، بلکه باید به منزله جوانب هشدار می‌دهنده به مؤمنین تلقی شوند تا آمادگی‌شان را بالا برده و سرسپردگی‌شان را به نهضت دوچندان کنند. ترزسکی کسی نبود که بین تحلیل علمی و تبلیغ خلق‌الساعه تفاوتی جدی قائل باشد و این یکی از موارد نسبتاً روشن ارجحیت دومی بر اولی است. معذالک، روش او در فرموله کردن شقوق مختلف، بی‌گفتگو اطلاعات فراوانی درباره‌ی اساس موضع تئوریک وی بدست می‌دهد. احتمال یک انقلاب پرولتری موفقیت‌آمیز، زیاد و تا حد یقین بود. اما اگر این انقلاب «برغم تمامی احتمالات» شکست می‌خورد، آنگاه این تشخیص روشن و بی‌ابهام بود: تا آنجا که به اتحاد شوروی مربوط می‌شود، رژیم استالین می‌بایست نخستین مرحله یک جامعه استثمارگر جدید تعبیر شود و «آنگاه البته بوروکراسی یک طبقه استثمارگر جدید خواهد شد». در آن حال، جهان کلا قدم به دوران «جامعه رو» به انحطاط بوروکراسی تک‌حزبی می‌نهد. از سومین شق قابل تصور، یعنی تداوم وضع موجود، سخنی به میان نیامده و احتمالاً هیچگاه به فکر ترزسکی خطور نکرده بود. اتحاد شوروی به یک دوراهی رسیده بود: یا انقلاب ۱۹۱۷ تحقق می‌یافت، و یا شکست می‌خورد و بر ویرانه‌های آن جامعه استثمارگری جدیدی بنا می‌شد.

در مقابل چنین سابقه‌ای، بیان مجدد، موضع تروتسکی توسط ارنتس مندل، شصت سال پس از انقلاب اکتبر و پیش از سی سال پس از جنگ جهانی دوم، بیانی سخت قهقراپی می‌نماید. مندل تمامی مضامین آشنا را تکرار می‌کند، یعنی بر محوری‌بودن سیستم مالکیت دولتی و سایر تولید تأکید می‌ورزد و مدعی است ثابت کرده است که «تعریف ما از اتحاد شوروی به مثابه دولت کارگری بوروکراتیک فاسد، چه از لحاظ تاریخی و چه از نظر تئوریک صحیح [است]»<sup>۹۰</sup>. وی به این نظر تروتسکی در سال ۱۹۳۹ که اگر انقلاب اکتبر نتواند در جریان جنگ یا بلافاصله پس از آن تداوم یابد، «البته» بوروکراسی یک طبقه استثمارگر جدید می‌شود، هیچ اشاره‌ای نمی‌کند. نحوه برخورد وی با این مشکل پر دردسر آن است که صاف و ساده مسئله رژیم بوروکراتیک را از نو مطرح کند:

تنها مسئله‌ای که باقی می‌ماند این است که آیا پیروزی انقلاب پرولتری در کشورهای صنعتی پیشرفته، یا کشورهایی که پرولتاریا در آنها اکثریت مطلق ملت را تشکیل می‌دهد، راهکشی روندی خواهد بود که - چه در این کشورها و چه در مقیاس جهانی - تجربه انقلابات پرولتری قرن بیستم را با سرعتی به مراتب حیرت‌انگیزتر از عمر خود پدیدۀ بوروکراتیزه‌شدن «بوروکراسی‌زدایی» کند؟ اینجا واپسین کلام را تاریخ خواهد گفت. هر گاه بپذیریم که مارکسیست‌های انقلابی در این خصوص گرفتار توهمات بوده‌اند، آنگاه لازم است که درباره ریشه‌های عمیقتر جریان بوروکراتیزه‌شدن نتایجی غیر از نتیجه‌گیری‌های عام در تحلیل‌های مارکس، لنین، تروتسکی و بین‌الملل چهارم، بگیریم. ولی اگر این نتایج را ناپهنگام و بی‌مدرك بگیریم کاری ناروا، احساسی و غیر مسئولانه کرده‌ایم. (ص ۳۱)

از قرار معلوم این گفته تروتسکی که نتایج فوق باید از پیامدهای جنگ جهانی دوم گرفته شود، ناپهنگام بوده است. ولی مندل دلیلی بر این فرض که اکنون یا در آینده نزدیک، آزمون قطعی‌تری در شرف وقوع است به دست نمی‌دهد. وی می‌گوید که هنوز مدرکی در دست نیست؛ و تا آنجا که به تئوری مربوط می‌شود، چنین به نظر می‌رسد که شاید هرگز مدرکی به دست نیاید مگر آنکه انقلاب دوم که سخت به تأخیر افتاده

• ارنتس مندل، «درباره ماهیت دولت شوروی، نیولفت ریویو، مارس-آوریل ۱۹۷۸، ص ۴۳.

والعنا به وقوع پیونهد.

معضی اقامه دلیل، فرض کنیم تاریخ هنوز واپسین کلام خود را نگفته باشد! با این حال آیا نباید توجه بیشتری به آنچه تاریخ تاکنون گفته است مبذول داریم؟ مثلاً این که دربارهٔ پیش از سه دهه بقای رژیم شوروی از جنگ دوم جهانی تاکنون چه گفته است؟ مسلماً «بحران»هایی در کار بوده، بویژه در «امپراطوری» شوروی، اما این بحران‌ها شدیدتر از بحران‌های گریبانگیر امپراطوری‌های کهنسال‌تر سرمایه‌داری نبوده، و نامعقول است اگر معتقد باشیم که موجودیت رژیم در تمام این مدت در «خاطره» بوده است. برعکس، قدرت اتحاد شوروی، چه از لحاظ اقتصادی و چه از نظر نظامی، رشد مداومی داشته، و ظرفیت رژیم در کنترل این قدرت روزافزون و بهره‌گیری از آن به نفع خود، هیچگاه مورد تردید واقع نشده است.

یکی از آزمون‌های بویژه مهم تئوری «پوروکراسی»، به گمان من، درگذشت استالین و پیامدهای آن بود. بنا بر این تئوری، استالین نمونهٔ ایده‌آل یک پوروکرات بود و حکومت وی به منزلهٔ دیکتاتور مطلق، که ملفم‌های از چماق ترور و شیرینی امتیازات خاص مادی بود، از جهت خصلت رژیم و در واقع برای بقای آن، ضرورت حیاتی داشت. با قبول این فرض، قاعدتاً انتظار می‌رفت که درگذشت استالین نه تنها بحران در رژیم را پیش اندازد بلکه ادامهٔ حیات آن را نیز در شکلی که تا آن هنگام داشت ناممکن کند. آثار برجسته و در نوع خود درخشان ایزاک دویچر در اواسط دههٔ ۱۹۵۰ راجع به روسیهٔ پس از استالین را باید با توجه به این سابقهٔ ذهنی تفسیر کنیم، که بی‌تردید برجسته‌ترین مورخ تروتسکیست آن دوره بود.<sup>۲</sup>

دویچر دربارهٔ اتحاد شوروی در دوران ۱۹۵۲-۱۹۱۷ از دیدگاهی اقدام به حرکت می‌کند که در کلیهٔ موارد اساسی با دیدگاه مطرح‌شده از جانب تروتسکی در انقلابی که بدان خیانت شد، یکی است. طبقهٔ کارگر آن اندازه نیرومند بود که در ۱۹۱۷ قدرت را به دست گیرد ولی در پایان جنگ داخلی ضعیفتر از آن بود که نقش طبقهٔ حاکم را ایفا کند. این امر

---

<sup>۲</sup> فهرست ناقص آثار او در این باره چنین است: روسیهٔ پس از استالین (۱۹۵۳)، روسیه در انتقال (۱۹۵۷)، و طنزهای تاریخ (۱۹۶۶). کتاب سوم مجموعه مقالاتی است شامل تجدید چاپی از مجلد ۱۹۵۷ به علاوهٔ دیگر نوشته‌هایی از همان دوره.

به بوروکراسی امکان داد که وارد گوه شود و تحت دیکتاتوری مطلقاً روزافزون استالین حکومت کند. اما منطبق حکومت بوروکراسی از سیستم مالکیتی سرچشمه می‌گرفت که با انقلاب اکتبر مستقر شده بود. نتیجه، تکامل بسیار سریع نیروهای تولید (کمیت و سطح آموزشی نیروی کار، علم و تکنولوژی و غیره) و ترقی چشمگیر ولی کمتر سطح زندگی عمومی بود. لیکن، هرچه بر پیچیدگی اقتصاد افزوده می‌شد و سطح فرهنگ توده‌ها بالاتر می‌رفت، حکومت بوروکراسی، با همه شیوه‌های وحشیانه و فقدان انعطاف و ابتکارش، خصیلت ضدولدت‌تری می‌یافت. این وضع در زمان مرگ استالین در ۱۹۵۳، با بهبود وسیعی که در ویرانی‌های جنگ جهانی دوم صورت گرفته بود، به ابعاد بحرانی رسیده بود. دویچر بر این عقیده بود که اطرافیان استالین، هرچند که تا وی در قید حیات بود از اقدام علیه او می‌ترسیدند، اما از واقعیت اوضاع کاملاً خبر داشتند و تشخیص می‌دادند که بقایشان بستگی به انجام اصلاحات وسیع دارد.

دویچر مجذوب این مسئله بود - و برای آن شواهد تاریخی، از جمله اصلاح دستگاه پاپ در اوایل قرن شانزدهم را می‌آورد - که استالین‌یست‌های دوآتشفه چگونه می‌توانستند همان سیستمی را که به کمک خودشان به وجود آمده بود و خود عمیقاً در اعمال سوء آن دست داشتند اصلاح کنند. تمامی نوشته‌های وی در این دوران حول همین مسئله دور می‌زد؛ وی بر پیچیدگی‌ها و ابهامات روند موجود تاکید می‌کرد اما سرانجام نتیجه می‌گرفت که تمامی جنبش اصلاحات از این طریق منطبق تاریخی خاص خود را دنبال می‌کرده که تنها با دگرگون‌سازی ریشه‌ای جامعه شوروی می‌توانست به وجه احسن خاتمه یابد. نقل قسمت‌هایی از مفهوم استالین زدایی (۱۹۵۶) در کتاب طنزهای تاریخ فحواى اندیشه او را بهتر می‌رساند:

اگر «گرایش لیبرالی» را کم‌شدن ریشه‌ای قهر حکومت و کوششی بمنظور حکومت با جلب رضایت تعریف کنیم، این گرایش در جامعه شوروی ظاهراً و حتی به طرز چشمگیری وجود داشته است.

(ص ۱۸-۱۹)

با استقرار کامل مالکیت ابزار تولید، با تقویت و گسترش اقتصاد برنامه‌ای - و بالاخره هرچند نه کم اهمیت‌ترین - با منتهای انقلاب سوسیالیستی زنده در اذهان مردم شوروی، اتحاد شوروی با استالین‌یسم قطع رابطه می‌کند تا پیشرفت خود به سوی برابری و دموکراسی



سوسیالیستی را دنبال کند.

(ص ۲۱۰)

در جامعه‌ای که شعور سیاسی آن قطعه قطعه و بی‌شکل شده، هر نوع تغییر سیاسی عمده، اگر نیاز اجتماعی وسیعی برای آن باشد، تنها به توسط گروه حاکم می‌تواند انجام شود. انسان هرچقدر هم از دار و دسته استالین متنفر باشد، نمی‌تواند انکار کند که آنان ثابت کرده‌اند به مراتب بیش از حد انتظار عموم می‌توانند به اصلاحات مورد درخواست پاسخ جدی بدهند. (ص ۲۵ - ۲۴)

سطح فعلی آزادیها احتمالاً تنها به حدی است که جهت پویتهای نوین افکار سیاسی و شکل‌گیری عقاید به روشنفکران و طبقه کارگر امکان کمی دهد. این پویتهای ماهیتاً عظیم بوده، و برای به سرانجام رسیدن به زمان نیاز دارند. اما وقتی سرانجام یابند، یقیناً کل جو اخلاقی و سیاسی کمونیسم را عمیقاً دیگرگون کرده، و آن را به روح دموکراسی سوسیالیستی نزدیک می‌کنند.

در بیان تئوری بوروکراسی تروتسکی، دوپچر می‌خواست بگوید که بوروکراسی به سطح مورد پیش‌بینی‌ای رسیده بود که با انجام وظیفه خود به مثابه بدل طبقه کارگر، نه تنها باید معاف شود، بلکه اگر قرار است پیشرفتی صورت گیرد، باید از بین برود. اما به نظر می‌رسد که او نکته دیگری هم دارد و می‌گوید که رهبری بوروکراسی غیرقابل دفاع بودن موضع خود را دریافت، و در هنگامی که نومیدانه در پی راه نجات بود، در واقع دست به خودکشی می‌زد. به عبارت دیگر معنی آن چیز دیگری که دوپچر می‌گفت به زبان تئوری این بود که انقلاب دوم مورد نظر تروتسکی عملاً در حال وقوع بود، هرچند که خلاف توقع تروتسکی، شکلی صلح‌آمیز و رفرمیستی داشت. اما در عمل دوپچر از اتخاذ چنین نتیجه‌ای سر باز می‌زند.

اینکه تغییر و جایگزینی گروه‌ها و نسلهای حاکم تدریجی و صلح‌آمیز خواهد بود یا خشونت‌آمیز و از نوع برخوردهای آشتی‌ناپذیر، مسئله‌ای است که نمی‌توان گفت نیازی به حل آن پیشاپیش وجود دارد، و یا اصلاً می‌تواند حل شود. کل این جریان کاملاً تازه‌گی دارد، و عوامل ناشناخته بسیاری در معادلات وجود دارد. بیشترین کاری که می‌شود کرد تحلیل شرایطی است که در آن تغییر یا تغییرات می‌تواند مسیری نسبتاً صلح‌آمیز و رفرمیستی بیابد؛ و تحلیل شرایطی که در آن فاز رفرمیستی صرفاً پیش‌درآمد طغیانهای خشونت‌آمیز است. موضوع بس گسترده، پیچیده، و قابل تحقیق‌تر از آن است که بتوان در این نوشته به آن پرداخت.

(همانجا، ص ۲۵)

تا آنجا که می‌دانم، دوپچر در نوشته‌های همدی خود دیگر به این مسئله بر نمی‌گردد، و تب محتمل بودن رقم صلح‌آمیز در اتحاد شوروی بزودی فروکش کرد. پایان کلام را در این فصل در تفسیر تاریخ شوروی، به دانیل سینگر D. Singer، درست‌جوان‌تر ایژاک دوپچر و شریک ارزشمند آثار او، واگذار می‌کنیم. در جریان بحث سمیناری در ۱۹۷۷ با مضمون «ضعفها و تواناییهای مخالفان در اتحاد جماهیر شوروی موسیالیستی»، سینگر «مجادله نسبتاً با سابقه‌ای را درباره ماهیت تغییرات در روسیه بعد از استالین» در خاطر شنوندگان خود زنده می‌کند:

نزهای تدریج‌گرا و فایینی، چه از بالا و چه از پایین، چه از رده‌های عالی و چه از پایه‌ها، چه از درون و چه از بیرون حزب بیایند... در تعابیر پیچیده‌ترشان، نه فقط بر حسن‌نیت اصلاح‌گران تکیه می‌کنند، بلکه همچنین محدودیت‌های اجتماعی و فشار از پایین را به این عامل اضافه می‌کنند تا نیروهای وادارنده روسیه به برگشتی در مسیر جاده‌ای که از دیکتاتوری پرولتاریا به دیکتاتوری دبیرکل انجامیده بود، را معرفی کنند. این مجادله دیگر پایان گرفته است. حتی قبل از سقوط خروشچف، و یقیناً از زمان حمله چکسلواکی، روشن شده است که این نظام منطبق خود را دارد، این دستگام برای بقا فطری مختص به خود دارد، و اگر منافعی به خطر افتد، کمترین تردیدی نخواهد داشت که بیرحمانه ضربه بزند.

اینکه یکی از حامیان تئوری بوروکراسی تروتسکی در اواسط سالهای ۵۰ مرتکب اشتباه شود، همان‌طور که دوپچر دچار شد، قابل درک است، اما تکرار این تئوری در سال ۱۹۷۸، آن هم از جانب تئوریسین برجسته تروتسکیستی چون ارنست مندل، چندان مفهوم نیست، بالاخص که تئوری او نه فقط بیانگر تغییر عمده‌ای نیست، بلکه به‌حوادث بسیار مهم ناشی از خروج استالین از صحنه نیز کمترین توجهی ندارد. نکته مهم دیگری که در مورد خصلت جامعه شوروی، به روایت تاریخ تا به امروز وجود دارد این است که طبق تئوری تروتسکیستی، به تعبیر مندل، پرولتاریا در شوروی هنوز هم طبقه حاکم است. این استنتاج به‌شیوه قیاس‌سوری از ماهیت نظام مالکیت حاصل می‌شود: طبقات حاکم تاریخاً طبقات

• ایل‌مانیفستو به نقل از کتاب زیر:

*Pouvoir et opposition dans le sociétés post-révolutionnaires.*  
Paris: Sevil, 1978, P. 39.

مالك بوده‌اند. اما با توجه به واقعیت مالکیت وسائل تولید در شوروی، هیچ طبقه مالکی در آنجا نیست. وسائل تولید توسط دولت در تملك كل جامعه است، و از آنجا که کارگران اکثریت مطلق جامعه را تشکیل می‌دهند، پس کارگران طبقه حاکم‌اند. به‌کردن آنان که می‌گویند، تا بیایند و ثابت کنند! اما مندل از همه بهتر می‌داند که این تفسیر قانون‌گرایانه از بیخ و بن با واقعیات زندگی شوروی نمی‌خواند. چرا که در يك جا آن قدر پیش می‌رود که بگوید: «روشن است که برای عقل سلیم، مستخره است بگوییم در اتحاد شوروی دیکتاتوری پرولتاریا برقرار است، چرا که اکثریت عظیم پرولتاریا اعمال دیکتاتوری که هیچ، کمترین قدرتی هم ندارند» (ص ۴۲) اما مسئله پیچیده‌تر از این حرف‌هاست. روزگاری، سابقاً در دوران تروتسکی، می‌شد گفت که پرولتاریای روسیه، با تجربه انقلابی که هنوز دیر زمانی از آن نگذشته، احساس می‌کند که حق طبقه حاکم بودن را به چنگ آورده، و اینکه دارد از ثمرات پیروزی‌هایش محروم می‌شود، و اینکه به محض مناسب‌شدن اوضاع و احوال، برتری خود را به دست خواهد آورد. حتی در نوشته‌های دویچر، نشانه‌های بسیاری از این خط‌فکری به چشم می‌خورد. اما در نوشته‌های مندل چنین چیزی نیست. در اینجا شناختی واقعگرا - و از دید من صحیح - نسبت به تغییرات عمیق در وضع حیات کارگران شوروی مشاهده می‌شود:

طبقه کارگر شوروی از راهی که انقلاب اکبر در آن غلطیده است عمیقاً ناامیده شده است؛ راهی که از طریق انحطاط استالینیستی به سوی مدلی از رهبریت سوسیالیستی رفته است که خواست‌های کارگران را برآورده نمی‌سازد. کارگران به مدل سرمایه‌داری نیز جلب شده‌اند. و این به خاطر آن است که آنان راه‌چاره دیگری در جهان امروز نمی‌بینند و الگوی سوسیالیستی را می‌پایند.... به دلیل فقدان چنین الگوی جانشینی، کارگران به سمت زندگی خصوصی، مطالبات فوری، سطح زندگی بالاتر، و حتی به سمت پیشرفت‌های شخصی در جامعه عقب نشسته‌اند.... تمامی این اشکال عقب‌نشینی عملاً اجتناب‌ناپذیرند. دلیل عمده دوم [برای خاموشی کارگران شوروی] عبارت از این است که در سطح زندگی و شرایط زندگی کارگران شوروی پیشرفت غیر قابل انکاری به وقوع پیوسته است. این پیشرفت، که تقریباً از زمان مرگ استالین یعنی طی بیست و پنج سال گذشته ثابت مانده است، جوی را در بین طبقه کارگر به وجود آورده است که می‌توان گفت بیشتر رفاه‌مندی است تا انقلابی.... غالباً... کارگران شوروی به این دل‌بسته‌اند که سهم

حود را با اعمال فشار در چارچوب نظام بهبود بخشند، تا اینکه با کل نظام، در جامعیت آن، درافتند. (ص ۳۹)

به نظرم این تحلیل از وضعیت پرولتاریای شوروی آخرین میخ تابوت ثوری تسروتسکیستی بوروکراسی را می‌کوبد؛ ثوری‌ای که بوروکراسی را بدل موقت طبقه کارگر حاکم می‌داند. طبقه کارگر رفویست طبقه‌ای است که نظام را می‌پذیرد، هرچند با غرولند و درکمال بی‌میلی. و ماهیت نظام همانا عبارت است از تابعیت طبقه کارگر که تولیدکننده معصول اجتماعی و مازاد آن است از این نظام به‌مثابه یک نیروی خارجی که از زمان پیدایشش در بیش از ۶۰ سال قبل تا امروز رشدی غول‌آسا داشته است. انکار باز هم بیشتر آن است که این قدرت نمایشگر طبقه حاکم جدیدی دانسته شود که توسط همان طبقه کنترل می‌شود. این‌ها همه برخلاف واقعیت است و اغتشاشات ثوریک‌مایوس‌کننده‌ای را به‌همراه دارد.

در اینجا به استقبال بیانی می‌رویم که ظاهراً آخرین خط دفاعی مندل است:

اگر کسی بگوید مناسبات تولید در اتحاد شوروی نه سومیالیستی‌اند و نه سرمایه‌داری، بلکه مناسبات جامعه‌ای نوین‌اند که تحت سلطه طبقه‌ای استثمارگر است، باید ریشه‌های این طبقه حاکم رازآمیز نوین را نشان بدهد؛ چگونه طبقه‌ای که تا آخرین دقایقی که قدرت را می‌گیرد، کاملاً ناپیداست. باید پرده از دینامیسم و قوانین تکامل آن جامعه بردارد - کاری که هیچ‌یک از حامیان این ثوری تاکنون قادر به انجام آن نشده‌اند. همچنین می‌باید نشان داده شود که این مناسبات تولید، که ظاهراً ویژگی‌های یک شیوه تولید نوین است، ثبات و ظرفیت خود یاز تولیدی معمول شیوه‌های تولید را دارد، چیزی که خلاف تمامی اطلاعات ما از جامعه شوروی است.... (ص ۳۰)

البته در اینجا مشکل واقعی برای کسی وجود دارد که در تله تفسیر جامدی از ثوری مارکسیستی دولت گیر کرده باشد. یک جامعه قبل از انقلاب با ساخت طبقاتی معینی مشخص می‌شود که شامل یک طبقه حاکم و یک طبقه انقلابی است. دومی اولی را برمی‌اندازد. طبقه انقلابی ادامه می‌دهد تا طبقه حاکم جدید شود. طبقه حاکم قدیم یا در موقعیت ضدانقلاب موفق می‌شود و یا می‌میرد. در این سناریو، تنها پارامتر متغیری که وجود

دارد این است که اگر طبقه انقلابی به دلایلی آماده یا قادر نباشد نقش جدیدش را ایفا کند، بوروکراسی می‌تواند تا زمان آماده شدن آن‌جایش را اشغال کند، و بدین ترتیب نمایشنامه دچار وقفه شده طبق نسخه اصلی ادامه می‌یابد: هیچ تحولی صورت نمی‌گیرد و هیچ طبقه جدیدی حق ظهور ندارد.

خود تروتسکی مدتها قبل ناخودآگاه پاسخ این مسئله را داده است (در عباراتی که فوقاً به آن اشاره شد): وی گفت، «[اگر] رژیم استالین مرحله‌های این جامعه استثمارگر نوین است... البته انگاه بوروکراسی طبقه استثمارگر جدیدی خواهد شد... به بیان دیگر، طبقه استثمارگر جدید در شرایطی که توسط خود انقلاب به وجود آمده است رشد می‌کند. البته این مسئله‌ای است که تروتسکی را به خود جلب می‌کرد، والا او کاملاً متقاعد شده بود که چنین وضعی در واقع هرگز به وقوع نخواهد پیوست. اما این موضوع به هیچ وجه از فرمولبندی تئوریک او کنار گذاشته نشده است، و عجیب است که مشاهده می‌کنیم مندل آن را تا این حد رازآمیز می‌یابد.

و اما در مورد قوانین تکاملی این جامعه، باید گفت که بی‌تردید مندل حق دارد، و هنوز روی این قوانین به قدر کافی کار نشده است. از طرف دیگر، تفاسیر مجدد اخیر از تاریخ شوروی - و جالبتر از همه مبارزه طبقاتی در اتحاد شوروی، نوشته شارل بتلهایم، که دو جلد آن تا به امروز چاپ شده است - شروعی است هرچند بسیار دیر، برای مطالعه جدی کارکردهای جامعه شوروی. و مطمئناً بتلهایم و دیگران امروز دیگر متابعی فنی در اختیار ما گذاشته‌اند تا تولد، رشد، و بلوغ طبقه حاکم جدید را دنبال و تحلیل کنیم\*. و بالاخره در باره «لبات و ظرفیت خود بازتولیدی معمول شیوه‌های تولید، مندل به چه شامدی بزرگتر از بقای جامعه شوروی و صعودش به موقعیت ابرقدرت از ۱۹۱۷ تا ۱۹۷۸ نیاز دارد؟ دوره‌ای که چندان هم دوره سکون نبوده است.

پل سوکیزی

(ژوئن ۱۹۷۹)

ماخذ: جامعه بعد از انقلاب

---

\* البته در این باره و دیگر جنبه‌های تکامل شوروی تفاوت‌های اساسی وجود دارد. به مقالات من در چاپهای ذیل *مالتی ریویو* مراجعه کنید: نوامبر ۱۹۷۴، ۱۹۷۴، ژانویه ۱۹۷۵، مارس ۱۹۷۶، مه ۱۹۷۷ (پاسخ به برنارد شوارتز) و اکتبر ۱۹۷۷. (ترجمه این مقالات در این کتاب آمده است - ص ۱۰۲)

## بحران در نظریه‌های مارکسیستی

یقیناً بسیاری از شما با کتاب کوچک توماس کهن (Th. Kuhn) تحت عنوان ساخت انقلابات علمی آشنایی دارید<sup>۹</sup>. این کتاب در نحوه نگرش به تاریخ علوم طبیعی و تجزیه و تحلیل آن تأثیر شایان و سودمندی داشته و توجه علمای اجتماعی را نیز در حد قابل ملاحظه‌ای به خود جلب کرده است.

کهن با این دیدگاه سنتی که پیشرفت علم از رهگذر زوندی تدریجی صورت می‌پذیرد که در آن گروهی از نظریه‌پردازان و محققان، هر یک به نوبه خود و همواره بر پایه تکمیل کار پیشینیان خویش، سنگی از بنای علم را می‌نهند به معارضه برمی‌خیزد. کهن این دیدگاه را رد می‌کند و معتقد است که علم از طریق یک رشته انقلاب پیشرفت می‌کند که هر یک بخش اعظم دست یافته‌های گذشته را نفی کرده و بر شالوده‌های نوینش شروع به کار می‌کند. مفهوم کرده‌گشای وی همان «پارادایم» (Paradigm) است که تقریباً به معنی نحوه نگرش به واقعیت یا آن بخش از واقعیت است که در حیطه علم خاصی قرار دارد. معروف‌ترین مثال در این خصوص، پارادایم کیهانی است که هزاران سال بر اندیشه بشر تسلط داشت؛ به موجب این پارادایم، زمین مرکز عالم بود و تمامی کرات سماوی به دور این مرکز ثابت در گردش بودند. نام هیئت، بر پایه این پارادایم تکامل یافت و در هیئت بطلیمیوسی مدون شد و تا انقلاب کپرنیکی، که پارادایم زمین مرکزی را رد کرد و پارادایم خورشیدی مرکزی را جایگزین کرد، حکمفرما بود.

---

• Thomas Kuhn, *The Structure of Scientific Revolutions*, Chicago: University of Chicago Press, 1970.

کهن بر این عقیده است که وقتی پارادایم تازه‌ای جانشین پارادایم  
 قدیم می‌شود - که البته هیچگاه بدون مبارزه نیست - جا برای دوره‌ای  
 کم و بیش طولانی باز می‌شود، وی این دوره را دوران «علم عادی»  
 می‌نامد، یعنی دوران کار علمایی که پارادایم جدید را پذیرفته‌اند و در  
 جستجوی پاسخ سؤالات و حل مسائلی دستند که پارادایم جدید مطرح  
 می‌کند یا اجازه طرح شدن می‌دهد، اما پس از مدتی موارد «خلاف قاعده»  
 شروع به ظاهر شدن می‌کند؛ این موارد حاصل مشاهدات و تحقیقاتی هستند  
 که با پارادایم موجود نمی‌خوانند و علم عادی زائیده آن قادر به توضیح آنها  
 نیست. با ظهور این گونه موارد، کوشش‌هایی در جهت تدقیق و بفرنج کردن  
 پارادایم به عمل می‌آید تا با موارد خلاف قاعده تطبیق کند. حاصل این  
 پویش، مجموعه روزافزون و درهم‌جوشی از ملحقات و حالات خاص  
 (نظیر تکثیر و تعدیل اپیسیکل‌ها توسط منجمان بطلمیوسی) است که  
 سرانجام به یک بحران علمی منتهی می‌شود. آنگاه راه خروج از این  
 بحران - غالباً توسط اشخاصی که به شیوه‌های مرسوم ادراک و عمل عادت  
 نکرده‌اند - در انقلابی جستجو می‌شود که پارادایم تازه‌ای برپا سازد.  
 و باز تمامی روند علم عادی - موارد خلاف قاعده - بحران - انقلاب از  
 سر گرفته می‌شود. (باید اضافه کنم که این نحوه نگرش و تحلیل تاریخ  
 علم سازگاری بسیاری با مارکسیسم دارد، اگرچه شخص کهن به هیچ وجه  
 رادیکال نیست؛ در میان متفکران دیالکتیکی، از دیرباز، هم محافظه‌کار  
 وجود داشته و هم رادیکال.)

می‌خواهم بگویم مارکسیسم، به مثابه علم تاریخ و جامعه، در پاره‌ای  
 جهات مهم به مرحله بحران، به مفهوم کهن، رسیده است. این پارادایم  
 اساسی، همراه با علم زائیده از آن، طی قرن گذشته تفسیری از تاریخ  
 دنیای جدید عرضه داشته که بی‌اندازه نیرومند بوده و حوزه تأثیر عمیق  
 آن به مراتب فراتر از جامعه مارکسیست‌ها بوده است.

در ساده‌ترین کلام، تفسیر مزبور تاریخ دنیای جدید را تقریباً از  
 آغاز قرن شانزدهم تاکنون به مراحل عمده و تا اندازه‌ای متداخل زیر  
 تقسیم می‌کند: (۱) ظهور سرمایه‌داری به مثابه شیوه تولید حاکم (انباشت  
 اولیه به علاوه انقلابات بورژوازی در کشورهای محوری)؛ (۲) مرحله  
 مرکانتیلیستی سرمایه‌داری؛ (۳) مرحله رقابتی صنعتی به سرکردگی  
 بریتانیا؛ (۴) مرحله انحصاری امپریالیستی که در ربع آخر قرن نوزدهم  
 آغاز شد؛ (۵) بحران جهانی سرمایه‌داری - امپریالیسم که با جنگ اول

جهانی آغاز شد: (۶) گسترش انقلاب پرولتری که با انقلاب ۱۹۱۷ روسیه آغاز گردید، و ظهور و بسط سوسیالیسم به مثابه چالشین سرمایه‌داری و گذار به جامعه کمونیستی آینده.

شالوده‌های این تفسیر از تاریخ دنیای جدید در نوشته‌های پیش از ۱۸۴۸ مارکس و انگلس (به‌ویژه در ایدئولوژی آلمانی و مانیفست کمونیست) ریخته شد. تعمیق و تکمیل تئوریک آن در جلد نخست سرمایه صورت گرفت (که در سال ۱۸۶۷ منتشر شد). و سرانجام این بنا به دست رهبران انقلابی بزرگ‌ترین بیستم، لنین و ... بسط و تممیم یافت و به يك معنی تکمیل شد.

این يك آفرینش باشکوه فکری و علمی است - به مراتب برتر از هر دستاورد علم الاجتماع بورژوایی، البته اگر اصولاً بتوان این اصطلاح را به‌کار بست، چرا که متفکران بورژوا، دستکم از آغاز بحران جهانی سرمایه‌داری، پیشتر در پی توجیه ایدئولوژیک سیستم بوده‌اند تا درک علمی گذشته و آینده آن. اما - و این نکته‌ای است که مایلیم بر آن تأکید کنم - آن‌گونه که تاریخ دهه‌های پایانی قرن بیستم نشان می‌دهد، ما شاهد موارد خلاف قاعده هرچه بیشتری به مفهوم کهن هستیم و آن اختلافاتی است که بین واقعیت مشهود و انتظارات زائیده از تئوری وجود دارد.

بدیهی است که در این مجال محدود نمی‌توانم به کارش در تمامی موارد خلاف قاعده پردازم و راستش این کار از حد توان من خارج است. ولی مایلیم توجه شما را به آنچه که به گمان من شاید مهمترین مورد خلاف قاعده است جلب کنم. در دیده مارکس، سوسیالیسم جامعه‌ای در حال گذار بین سرمایه‌داری و کمونیسم بود. او با آن که از ترمیم يك نقشه دقیق عمداً خودداری می‌کرد، درباره اساسی‌ترین مشخصات کمونیسم جای‌تردید باقی نگذاشت: جامعه کمونیستی، جامعه‌ای است بی طبقه، بی دولت، جامعه‌ای است که در آن ملیت‌ها، نژادها، جنسیت‌ها و المراد از يك برابری راستین و نه صرفاً صوری یا حقوقی برخوردارند. این اهداف طبیعتاً بسیار بلندمدت‌اند و چه‌بسا که هرگز به‌طور کامل تحقق نیابند، ولی قطعاً خطوط راهنما و معیارهای منجش تقریبی را بنیاد می‌نهند. جامعه سوسیالیستی به مفهوم مارکسیستی کلمه، تنها به جامعه‌ای اطلاق می‌شود که برامتی خود را وقف این اهداف کند و عمل خود را مطابق این اهداف شکل دهد.

همچنانکه پیشتر متذکر شدم، برطبق تفسیر قبول عام یافته



مارکسیستی از تاریخ جدید، قاعدتاً باید انتظار داشت که سرمایه‌داری با انقلابات پرولتری سرنگون شود و این انقلابات جوامع سوسیالیستی را بنیاد نهند. در واقع، انطباق این تئوری با آنچه در جهان روی می‌دهد، آنچنان مسلم گرفته می‌شود که هر جامعه‌ای که از انقلابی پرولتری (یا تحت رهبری پرولتاریا) به وجود آید خودبخود جامعه‌ای سوسیالیستی پنداشته می‌شود.

و از همین جا است که موارد خلاف قاعده پدیدار می‌شود. هیچ‌یک از این جوامع «سوسیالیستی» آن‌گونه که مارکس - و به گمان من غالب مارکسیست‌ها تا همین اواخر - می‌اندیشیدند از آب درنیامد. هیچ‌یک از آنها طبقات اجتماعی را جز در لفظ محو نکردند؛ و جز در درون انقلاب فرهنگی چین سعی نکردند راهی را دنبال کنند که مقصد بلندمدت آن امحای طبقات باشد. دولت ناپدید نشد - کسی هم انتظار نداشت که تا آینده‌ای دور چنین شود - بلکه برعکس نهادی متمرکزتر و مسلط‌تر شد. تعبیر هر یک از این کشورها از انترناسیونالیسم پرولتری، تعبیری است در جهت حمایت از منافع و سیاست‌های خودشان. وارد جنگ می‌شوند ولی نه فقط برای دفاع از خود بلکه برای تحمیل اراده خویش بر سایر کشورها - حتی آن کشورهایی که سوسیالیست قلمداد می‌شوند.

همه این مسائل به گمان من امروزه دیگر کاملاً روشن شده و بالطبع در میان سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها آشوب برانگیخته است. گمان می‌کنم اگر بگوییم موارد خلاف قاعده اکنون دیگر چنان ابعاد و حجمی پیدا کرده که بحرانی عمیق در تئوری مارکسیستی پدید آورده، سخنی به گزاف نگفته‌ایم.

راه نجات کدام است؟ راهی که پاره‌ای از مارکسیست‌ها بوضوح برگزیده‌اند عبارت است از دورانداختن کل تئوری، ترک مارکسیسم به‌طور کلی و دستکم التجاء به نوعی لادریگری و شك و بدگمانی. ولی ایراد این راه آن است که مارکسیسم کماکان - و حتی می‌خواهم بگویم بهتر از همیشه - کلید درك تکامل سرمایه‌داری جهانی و بحران‌های آن است: موارد خلاف قاعده خاصی که بدان اشاره شد، در این قلمرو مهم و حیاتی کوچکترین خدشه‌ای به اعتبار مارکسیسم وارد نمی‌کنند. آن بخش از مارکسیسم که لازم است بر بنیان تازه‌ای استوار شود، بخش مربوط به جوامع بعد از انقلاب است (و طبیعتاً مارکس و انگلس در این زمینه تجربه‌ای نداشته‌اند).

لازم نیست امکان سوسیالیستی بودن جامعه بعد از انقلاب به مفهوم مارکسیستی را رد کنیم. چنین کاری احمقانه و نقض غرض است. ولی لازم است قبول کنیم که یک انقلاب پرولتری می‌تواند به یک جامعه غیر سوسیالیستی بیانجامد. به عقیده من تنها از این راه است که می‌توان شالوده رفع خلاف قاعده‌های نگرانی‌آور مورد بحث را پی‌ریزی کرد.

با قبول این نظر، می‌توان یکی از دو موضع زیر را برگزید: (۱) این فرضیه را که تنها تبدیل (الترناتیو) سوسیالیسم، سرمایه‌داری است: (۲) این فرضیه را که انقلابات پرولتری می‌توانند به شکل جدیدی از جامعه منتهی شوند که نه سرمایه‌داری است و نه سوسیالیستی. به عقیده من موضع دوم موضع لمربخشی است. اشکال فرضیه سرمایه‌داری این است که سرعت و به همان اندازه فرضیه سوسیالیستی به موارد خلاف قاعده منجر می‌شود. پیشتر گفتم که هیچ‌یک از جوامع به اصطلاح سوسیالیست آن‌گونه که مارکس می‌اندیشید از آب درنیامدند. ولی اگر این جوامع را سرمایه‌داری بدانیم باز همین گفته صادق است، منتهی قدری بیشتر: مارکسیست‌ها درباره نحوه کارکرد سرمایه‌داری دانش فراوانی دارند و هیچ‌یک از جوامع بعد از انقلاب با این الگو نمی‌خوانند. هر یک از این جوامع، تضادهای فراوان خاص خود دارند. ولی این تضادها از نوع تضادهای سرمایه‌داری نیستند. اگر چنین است - و من کسی را سراغ ندارم که ادعا کند می‌تواند تکامل این جوامع را برحسب «قوانین حرکت» سرمایه‌داری تحلیل کند - پس چگونه می‌توان این کشورها را سرمایه‌داری خواند و چیزی جز آشفتگی و ناکامی بدست آورد؟

از طرف دیگر، فرضیه جامعه جدید گرچه درباره نحوه کارکرد این جوامع چیزی نمی‌گوید، جولانگاه هیجان‌انگیزی برای کار علمی می‌گشاید و لاجرم پیامدهای ژرفی برای عمل سیاسی به همراه دارد. من قاطعانه معتقدم که این فرضیه راهی را که باید دنبال کنیم نشان می‌دهد و به حل بحران تئوری مارکسیستی امیدوارمان می‌کند، بحرانی که اینک بوضوح در جنبش انقلابی بین‌المللی شکاف انداخته است.

پل سوئیزی

(ژوئن ۱۹۷۹)

مآخذ: جامعه بعد از انقلاب

## جامعه بعد از انقلاب

### ۱

در فصول گذشته\* بیشتر به این مطلب پرداخته شد که جامعه بعد از انقلاب - که عمدتاً در اتحاد شوروی، مصداق می‌یابد - چه چیزی نیست تا آنکه چه چیزی هست. من نشان دادم که فرم‌اسیون‌های اجتماعی مزبور نه آن‌طور که مارکسیست‌ها به‌طور سنتی درک کرده‌اند سرمایه‌داری یا سوسیالیسم است، و نه آن‌گونه که تروتسکیست‌ها عقیده دارند جامعه‌ای در حال گذار بین دو نظام که موقتاً با استحالتهای بوروکراتیک از حرکت بازمانده است. تفاوت‌های بنیادی این جامعه با سرمایه‌داری و سوسیالیسم، به گمان من، آن اندازه هست که همچون فرم‌اسیون اجتماعی جدیدی، چنانکه شایسته آن است، مورد ملاحظه و بررسی قرار گیرد. در این فصل قصد دارم به موضوعی بپردازم که بیشتر به شکل چاپ شده بدان مبادرت نکرده‌ام، و آن طرح خطوط بسیار کلی چیزهایی است که به نظر من خصیلت‌های بنیادین این فرم‌اسیون اجتماعی جدید است، و تشخیص هویت هر آن چیزی که این فرم‌اسیون را از سایر فرم‌اسیون‌های اجتماعی متمایز می‌کند. لیکن به این منظور باید تأکید کنم که اولاً آنچه را که ذیلاً شرح می‌دهم به طور کلی و جزئی، موقتی می‌دانم؛ و ثانیاً هرچند که معتقدم اتحاد شوروی الگوی معتبری از سایر جوامع انقلابی فعلاً موجود است، منظورم آن نیست که این امکان را منتفی بدانم که برخی از این جوامع، و سایر جوامع آتی، راه دیگری را طی می‌کنند یا طی خواهند کرد.

---

\* منظور مقالات قبلی سوبیزری است. م.

نقطه حرکت، سرمایه‌داری است، سرمنشأ تمامی علوم اجتماعی‌ای که امروزه سراغ داریم. شالوده اقتصادی سرمایه‌داری واجد سه خصالت تعیین‌کننده است: (۱) مالکیت وسایل تولید توسط سرمایه‌داران خصوصی؛ (۲) تجزیه کل سرمایه اجتماعی به واحدهای پس‌متعدد رقیب با بالقوه رقیب؛ و (۳) تولید انبوه غنیمی از کالاها (چه به صورت اجناس و چه به صورت خدمات) به دست کارگرانی که، چون فاقد وسایل تولیدند، ناچاراً برای تهیه وسایل معاش نیروی کار خویش را به سرمایه‌داران می‌فروشند. در جوامع نوع شوروی، دو خصالت از این سه خصالت تعیین‌کننده حذف شده است. غالب وسایل تولید یا در مالکیت دولت است و یا نظیر مزارع کلکتیو که رسماً به صورت تعاونی اداره می‌شوند، دقیقاً تحت کنترل دولت قرار دارند. واحدهایی که این وسایل به دلایل مدیریتی و اداری بدانها تقسیم می‌شوند خودمختار نیستند و به شیوه سرمایه‌های رقیب با یکدیگر مربوط نمی‌شوند، بلکه اجزای یک ساخت تصمیم‌گیری و کنترل مبتنی بر سلسله مراتب را تشکیل می‌دهند که در ارگان‌های سیاسی عالی دولتی به رأس خود می‌رسند. پس نیروی هدایت‌کننده این سیستم برنامه‌جامعی است که بد یا خوب، یک رشته دستورالعمل‌های واجد اعتبار قانونی را از آن می‌دهد، و برخلاف سرمایه‌داری، صرفاً شاخصهایی برای کمک به واحدهای مستقل سرمایه نیستند که در جهت هرچه عقلانی‌تر کردن به نفع خود این واحدها طراحی شده باشند.

سومین خصالت تعیین‌کننده سرمایه‌داری - تولید توسط کارگران مزدور فاقد مالکیت - در سیستم نوع شوروی دست نخورده مانده است. منتهی با یک تفاوت مهم. انقلاب روسیه، که به وجود آورنده این سیستم است، و نیز انقلاب‌های ضد سرمایه‌داری بعدی، به نام کارگران و دهقانان صورت گرفت، و پیکارهای آن به سمت همین طبقات مسم کشیده و استثمار شده انجام پذیرفت. وضع آنان، در سال‌های نخستین سیستم جدید، به طرز چشمگیری از حیث اقتصادی و سیاسی بهبود یافت. از جمله مهمترین دستاوردهای آنان، اشتغال کامل و تضمین‌های حق کار در قانون اساسی بود. به بیان دیگر کارگران شوروی را، برخلاف کارگران سیستم سرمایه-

داری، نمی‌شد به دست مدیران اخراج کرد مگر در شرایط فوق‌العاده: آنان آنچه را که در ایالات متحد حق تصدی (tenure) خوانده می‌شود و به بخش‌های نسبتاً کوچک و عموماً صاحب امتیاز نیروی کار حقوق‌بگیر اختصاص دارد، دارا می‌باشند.<sup>۹</sup> این امنیت شغلی، که از راه مبارزات و جانفشانی‌های انقلابی به دست آمده، به اندازه‌ای برای کارگران گرانقدر است که هیچ رژیم بعد از انقلابی جرات الفای آن را نمی‌کند، صرفنظر از این که چه امتیازی از جهت قابلیت انعطاف اقتصادی کلی ممکن است از این کار حاصل آید. حتی می‌توان گفت ادعاهای رژیم‌های بعد از انقلاب دربارهٔ مشروعیت خود تا حد بسیار زیادی به همین سیستم امنیت شغلی بستگی دارد.

کارکرد سرمایه‌داری تابع «توانین» اقتصادی‌ای است که اثر متقابل سرمایه‌های رقیب بر یکدیگر از یک سو، و اثر متقابل سرمایه‌داران و کارگران مزدور از سوی دیگر، به وجودشان می‌آورد. هیچ دستورالعمل کلی‌ای نه وجود دارد نه ضرورت: مادام که سرمایه‌داران برای به حداکثر رساندن سود اقدام می‌کنند و سود خویش را در جهت گسترش سرمایه‌هایشان به کار می‌گیرند، سیستم خود به خود کار می‌کند. البته دولت به مثابه ضامن سیستم مالکیت مربوطه و مجری قواعد مبارزهٔ رقابتی، در این روند دخالت دارد، و نیز نوعاً در تقویت برخی منافع در قبال برخی دیگر، و در تلاش جهت حل یا اصلاح تناقضاتی که سیستم ادوارا و یا منظمأ به وجود می‌آورد، ایفای نقش می‌کند. لیکن در قلمرو اقتصادی، دولت به دنبال قوانین ارزش و انباشت سرمایه و منافع خاصی که می‌آفرینند کشیده می‌شود. اگر بخواهیم از یک قیاس ریاضی استفاده کنیم، اقتصاد متغیر است، دولت تابع. در سیستم نوع شوروی کار به نحو دیگری است. درست است که قوانین ارزش و انباشت سرمایه تاحدی که به بنگاه خصوصی و بازارهای

---

\* ترتیب مشابه در ژاپن «استخدام دائم» است که تعداد بسیار بیشتری از کسانی را که در ایالات متحده واجد تصدی‌اند در بر می‌گیرد ولی اینان نیز اقلیت جمعیت شاغل را تشکیل می‌دهند. اغلب کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری از این حیث شاید مابین ایالات متحده و ژاپن جای گیرند. این تضمین‌های جزئی اشتغال، که هیچگونه ضمانت اجرای قانونی ندارند، بزحمت بر قدرت واحدهای جدا از هم سرمایه، و از آن نیز کمتر بر قدرت طبقهٔ سرمایه‌دار به طور کلی، در تغییر میزان کاری که در پاسخ به نیازهای ادواری اقتصاد عرضه می‌شود، تأثیر می‌گذارد. و دقیقاً از این جهت است که وضع در اقتصادهای نوع شوروی اساساً متفاوت است.

ازاد اجازه ادامه فعالیت می‌دهند کماکان عمل می‌کنند، ولی این وضع عمدتاً در تولید و فروش محصولات کشاورزی حاصل از قطعه زمین‌های خصوصی دهقانان حاکم است که، هرچند از لحاظ عرضه پاره‌ای از مایحتاج‌های مهم‌اند، حصة کوچکی از کل اقتصاد را تشکیل می‌دهند. این نیز بی‌تردید درست است که واحدهای تولیدی منفرد در بخش دولتی، و نیز وزارتخانه‌هایی که این واحدها در مقابلشان مسؤولند، ممکن است بکوشند به صورت حداکثر کنندگان سود و انباشت کنندگان سرمایه عمل کنند و غالباً نیز چنین می‌کنند، لیکن حدودی که در آن بالفعل می‌توانند این نقش‌ها را ایفا کنند، توسط سیستم برنامه‌ریزی، شدیداً محدود شده و تحت کنترل مقامات سیاسی عالی‌تر است که وزرا را استخدام و اخراج و در تحلیل‌های نهایی موازین حاکم بر رفتارشان را تعیین می‌کنند. نکته‌ای که باید مورد تأکید قرار گیرد این نیست که تمامی مظاهر الگوهای رفتاری سرمایه‌داری از جوامع نوع شوروی رخت بر بسته، به هیچ‌وجه، بلکه این است که این مظاهر دیگر بر کارکرد اقتصاد حاکم نیست و لذا من غیر مستقیم هدف و وظایف قدرت سیاسی را تشکیل نمی‌دهد. در جامعه سرمایه‌داری، دولت نوکر اقتصاد است، در جوامع نوع شوروی ارباب آن.

من ذیلاً به این موضوع باز خواهم گشت. در اینجا فقط می‌خواهم اضافه کنم که این وارونه شدن خصالت روابط اقتصادی - سیاسی سرمایه‌داری به هیچ‌وجه به معنی آن نیست و دلالت بر آن نمی‌کند که در جوامع نوع شوروی، دولت هر کاری دلش خواست می‌تواند بکند، و از هرگونه قید و بند اقتصادی آزاد است، و رفتارش در تحلیل‌های نهایی توسط ملاحظات اقتصادی تعیین نمی‌شود. من نه چنین ادعایی دارم و نه قوانین نام و وسیع ماتریالیسم تاریخی را مورد چون و چرا قرار می‌دهم. من فقط می‌خواهم ثابت کنم که مجموعه تاریخی می‌مانند روابط اجتماعی - اقتصادی‌ای که تعیین‌کننده شکل ویژه رابطه اقتصاد - سیاست تحت نظام سرمایه‌داری است، دیگر در جوامع نوع شوروی وجود ندارد و جای خود را به مجموعه دیگری داده است که، چون فاقد اساس اقتصادی مستقلی است، ظاهراً شبیه نوعی است که در جوامع فئودالی و سایر جوامع ماقبل سرمایه‌داری وجود داشت.

در جوامع نوع شوروی اغلب مصرف‌کنندگان، به استثنای اعضای مزارع اشتراکی، عایداتشان را به شکل مزد یا حقوق دریافت می‌دارند. سود و اجاره‌ای به مثابه درآمد شخصی وجود ندارد، و بهره حسابهای پس‌انداز نسبتاً ناچیز است. درآمد افراد در فروشگاههای دولتی و تعاونی خرج می‌شود و در آنها بهای اجناس یا توسط مقامات خاص تعیین می‌شود و یا برطبق فرمول‌های مقرر و مجازی محاسبه می‌شود. لیکن، توزیع درآمد واقعی مطابق با توزیع درآمد پولی نیست. دو دلیل برای این امر وجود دارد. اولاً، مزایای مخصوصی وجود دارد که تنها بر روی پاره‌ای از بخش‌های صاحب امتیاز مردم گشوده است و در این مزایاها مقدار و کیفیت اجناسی که در ازای پول تحویل داده می‌شود با مقدار و کیفیت اجناسی که در دسترس عموم قرار دارد متفاوت است. ثانیاً، خدماتی چون مسکن، آموزش و بهداشت که به رایگان، یا به قیمتی نازل عرضه می‌شود نیز بر پایه متفاوتی بین گروههای صاحب امتیاز و عموم مردم توزیع می‌شود. نیازی به توضیح ندارد که گروههای صاحب امتیاز از حیث خدمات، به طور کلی همان‌هایی هستند که اجازه ورود به مزایای مخصوص را دارند. واضح است که توزیع درآمد واقعی در جوامع نوع شوروی، نابرابری قابل ملاحظه‌ای با توزیع درآمد پولی دارد. این واقعیت در ارزیابی نظامهای تشریفندی جوامع مزبور باید مد نظر قرار گیرد.

خصیلت مهم دیگر جوامع نوع شوروی وجود همان چیزی است که به اقتصاد «ثانوی» یا اقتصاد «زیرزمینی» معروف شده و عبارت است از تولید و خرید و فروش اجناس و خدمات توسط افراد خصوصی در خارج از مجاری مقرر و مجاز در سیستم قانونی. آمار ادبی چشمگیری، عمدتاً از نوع داستانی، وجود دارد که به این پدیده می‌پردازد؛ اما، با توجه به خصیلت عموماً غیرقانونی آن، البته هیچ‌گونه آمار رسمی یا موثقی وجود ندارد تا براساس آن بتوان مقیاس یا اهمیت آن را برای کل سیستم برآورد کرد. فعالیتهایی که در حوزه این اقتصاد قرار دارد بیشمار و گونه‌گون است، بسیاری از این فعالیتها، و شاید حتی بیشترشان، به امور قاچاق توسط کارگران و صاحبان مشاغل منظم در بخش دولتی مربوط می‌شود:

کارهای ساختمانی و تعمیراتی برای افراد و خانوارها، پزشکانی که در کنار کار رسمی خود به معالجه بیماران خصوصی می‌پردازند، خرید و فروش اجناسی که قاچاقی تهیه شده یا به سرقت رفته، و از این قبیل. از آنجا که اقتصاد رسمی در عرضه خدمات ترمیمی که سخت مورد نیاز است گرفتار نارسایی‌هاست، این گونه فعالیتها، تا حدی که مکمل اقتصاد مزبور باشند، عموماً مورد اهماض قرار می‌گیرند. ولی آنجا که به اقتصاد رسمی تناقض و برخورد پیدا کنند - نظیر فعالیت گسترده معامله اجناس سرقت شده از دستگاه‌های دولتی - ممنوع‌اند و مرتکبین به کیفرهای فوق‌العاده شدید جنایی محکوم می‌شوند. در هر صورت، جای تردید زیاد نیست که اقتصاد لانوی محرك نیرومندی برای تشویق دستگاه خصوصی‌ست و زمینه‌پاروری فساد را در کلیه سطوح جامعه فراهم می‌آورد.

## ۴

هر جامعه بعد از انقلاب، تاکنون، یا کار خود را همچون دولتی تک‌حزبی، یا حزب حاکمی که انحصار قدرت سیاسی را قبضه نموده، آغاز کرده و یا سریعاً به این وضع استعجال یافته است. این که چرا چنین بوده و آیا اجتناب ناپذیر بوده یا نه، مسائلی است که فعلاً فرصت پامخگوپی بدان نیست. واقعیت این است که چنین شده؛ و جز اینکه یا تا زمانی که تجربه استنتاج دیگری را مطرح کند، باید پذیرفت که سیستم تک‌حزبی خصیصه لاینفک جامعه بعد از انقلاب است و ما می‌کوشیم این خصیصه را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم.

می‌دانیم که تئوری سنتی مارکسیستی همواره احزاب سیاسی را به مثابه نمایندگان طبقات اجتماعی یا بخش‌هایی از طبقات اجتماعی مورد مطالعه قرار داده است. آیا این در مورد جوامع بعد از انقلاب نیز صادق است؟ پاسخ به گمان من مثبت است، منتهی به مفروضی بس پیچیده‌تر از عقیده‌ای که رابطه ساده و یک‌بندی طبقه - حزب را القاء می‌کند. مورد اتحاد شوروی، که جوانب آن فوقاً مورد بحث قرار گرفت، می‌تواند به مثابه نمونه‌ای از نوع مسائل خامض معروضه و الگویی از آن چیزی به کار آید که به نظر می‌رسد نتیجه‌ای باشد که سایر جوامع بعد از انقلاب به سوی آن می‌گرایند.



نردیدی نیست که حزب بلشویک، حزبی که حزب واحد حاکم در اتحاد شوروی شد، کار خود را به منزله یک حزب پرولتاریای شهری آغاز کرد و بدین عنوان آن را در راه کسب قدرت در انقلاب روسیه رهبری کرد. لیکن با نابودی تعداد کثیری از این طبقه و پراکنده شدنش در سالهای جنگ داخلی، رابطه برقرار شده بین طبقه و حزب تا حد گسترده‌ای از هم گسیخت، و تا چند سال (حدوداً دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰) حزب از طریق کنترل نیروهای مسلح و دستگاههای امنیتی ولی بدون هیچگونه پایگاه طبقاتی روشن و با ثبات حکومت می‌کرد.

کلید درک جامعه شوروی به نظر من، تصدیق این حقیقت است که در خلال همین سالهای آشوب و ستیز بود که طبقه جدیدی پا به عرصه وجود گذاشت، طبقه‌ای که تدریجاً کنترل حزب کمونیست را به دست گرفت، رهبری قدیمی بلشویکی آن را تصفیه کرد، و خود را به مثابه طبقه حاکم به معنی کامل کلمه، تثبیت کرد. این روند توسط شارل بتلهایم در فصل-های ۴ و ۵ و ۷ به بعد در جلد کتاب او مفصلاً تشریح و تحلیل شده است.<sup>۵</sup> در اینجا شرحی از موشه لورین یکی از مورخین برجسته غربی جامعه شوروی می‌آورم که به طرز درخشانی عصاره این تکامل سخت‌مهم را ارائه می‌دهد. اوین، ضمن طرح دشواری باورنکردنی حکومت بر اقتصاد و جامعه عظیم، عقب مانده و تجزیه شده‌ای چون اتحاد شوروی، می‌نویسد:

«مشکل تنها عبارت از گیر آوردن به تعداد کافی متخصصان و مدیران نبود. مسأله دیگری نیز به موازات این مسأله وجود داشت و آن تشویق و ترویج طبقه قدرتمندی از کارفرمایان، یعنی نوع دیگری از nachal'stvo بود. سرکب از مدیران عالیرتبه بنگاهها و رؤسای عالیرتبه نمایندگی‌های دولتی. nachal'stvo ... قشر حاکم دولتی، گروه مهمی بود که سیستم به پرورش آن همت گذاشت. امتیازات ناشی از پذیرفته شدن در این قشر، خاصه در کشوری در وضعیت فحطی، بسیار چشمگیر و سلطه بر زیردستان بسی گسترده بود. پاره‌ای از امتیازات آشکارا رواج داشت: از personal'naiia pensia و persosal'naiia mashina (اتومبیل شخصی و مقرری مخصوص) و غذاخوری‌های اختصاصی، همگان اطلاع داشتند. لیکن بسیاری از آنها مخفیانه بود: فی‌المتل، شبکه‌های

<sup>۵</sup> شارل بتلهایم، مبارزه طبقاتی در شوروی: دوره نخست ۱۹۱۷-۲۴ و مبارزه طبقاتی در شوروی دوره دوم: ۱۹۲۳-۳۰.

در بسته عرضه اجناس بر اساس spets-paiki (جیره مخصوص)؛  
مجوزهای مخصوص؛ مقیاس درجه بندی شده مخارج و مداخل؛ مسکن ممتاز؛  
پانوق‌های کاملاً محفوظ و اختصاصی، و بالاخره «پاکت مهرشده»  
محتوی رجوهی علاوه بر حقوق رسمی. تمام اینها آهسته آهسته به  
صورت سلسله مراتب رسمیت یافته‌ای از پادشاهی مادی درآمد  
که با نردبان رسماً طبقه بندی شده و انعطاف‌ناپذیر اهمیت و قدرت  
مطابق بود.

طبقه nachal'stvo از اصل edinonachalie (حاکمیت فردی)  
زاده شد، خاصه پس از ۱۹۲۹ که در کارخانجات توسعه یافت. ایجاد  
چهارچوبی مبتنی بر سلسله مراتب از کارفرمایان سرسپرده، که با  
زنجیر انضباط، امتیاز و قدرت به یکدیگر بسته شده‌اند، استراتژی  
سنجیده یک طرح ریزی اجتماعی جهت کمک به تثبیت و تحکیم سیلان  
تحولات بود. لذا این چهارچوب در شرایط فشار، نابسامانی نوده‌ای و  
مبارزه برای استقرار نظم و فرمانبرداری و در یک حالت جنگی  
اجتماعی، پا به عرصه وجود گذاشت. از اغنای nachal'stvo  
عملاً خواسته می‌شد که خود را همچون فرماندهان جنگی انگارند.  
حزب از کارفرمایان می‌خواست که با کفایت، قدرتمند و سخت گیر  
باشند، و به آنان امتیازات ویژه و پاداش‌های درخور ارزانی می‌داشت.  
بلندپایگان حزبی مکتب استالینیستی بودند که نتایج مطلوب را به  
هر قیمت کسب می‌کردند... کارفرمایان متهور و قادر به اعمال فشار  
بیرحمانه بودند که الگوی گروه زو به رشد nachal'niki قرار  
می‌گرفتند... تشویق مدیر مستبد، که به طرزی روزافزون اسلوب  
رهبری رژیم می‌گردید، روندی بود که طی آن نه رهبران بلکه حکام  
شکل می‌گرفتند. این حقیقت که بسیاری از آنان در مقام‌های خود  
به کلی متزلزل و ناایمن بودند، خصیصه استبدادی حاکمیتشان را  
شاید بوالهوسانه‌تر و تهاجمی‌تر می‌کرد. پاکسازی‌های گاهگاهی  
«دشمنان» درون nachal'stvo احتمالاً بدین منظور بوده که از  
انجماد و سخت شدن قشری از کارمندان قدرتمند که برای تحمیل  
قدرت خویش بر رهبری فشار می‌آوردند و نفوذ خود را در ماشین  
دولتی به طور کلی افزایش می‌دادند، ممانعت بعمل آورند و در کار  
شکل گیری آن اختلال کنند. لیکن پاکسازیهایی از این گونه مانع  
از آن نشد که nachal'stvo سازمان مجزایی تشکیل دهد و  
و طرز فکر خاصی را اشاعه دهد. تغییر جهت‌های خط مشی مرکزی  
و یورش‌های پلیسی در روحیه پرسنل ادارات تأثیر داشت، ولی  
ویژگیهای غیرشخصی از نوع بوروکراتیک، کماکان کار خود را  
پیش می‌برد. این خصایص را نه می‌شد پاکسازی کرد و نه به «انهدام»

برای تکمیل تصویر فوق تنها لازم است اضافه کنیم که پس از خروج استالین از صحنه، عمل پاکسازی کادرهای رهبری متوقف شد. نتیجه عبارت بود از رها شدن گروه مزبور از قید تملق و چاپلوسی نسبت به حزب که استالین توانسته بود بر ایشان تحمیل کند. با چنین تحولی، حزب در واقع از مقام سروری کارگزاران عالیة خویش به ابزار کلیدی‌ای بدل شد که این کارگزاران با استفاده از آن بر کشور حکومت می‌کردند.

مسألة کماکان مطرح این است که آیا این کارفرمایان - که طبق تحلیل لوین بسی فراتر از آنند که بوروکرات محض به‌شمار آیند - یک طبقه اجتماعی واقعی را تشکیل می‌دهند یا خیر. قابل تصور است که آنان اعضای یک گروه «برگزیده قدرت»، به مفهومی که س. وایت میلز S. Wright Mills به‌کار می‌برد، باشند، یعنی گروهی از افرادی که در زمانی مفروض، تصادفاً «پست‌های فرماندهی» را اشغال کرده‌اند. چنین گروهی، در تئوری ممکن است بر طبق معیارهای صلاحیت جهت وظایفی که باید انجام شود، ر کلیه سطوح و اقشار جامعه عضوگیری کند. اثر چنین باشد، ترکیب طبقاتی گروه برگزیده قدرت می‌تواند نامتجانس باشد، شاید هم ترکیب طبقاتی کل جمعیت را منعکس کند. لیکن واضح است که این توضیح به هیچ‌وجه درخور گروه برگزیده قدرت در شوروی نیست. درست است که گروه مزبور در آغاز توسط رهبری بلشویکی قدیمی حزب از اشرار گوناگون جامعه پیش از انقلاب شکل گرفت. ولی با گذشت زمان و ناپدید شدن رهبری قدیمی، این روند تغییر یافت. بلند پایگان صاحب امتیاز و عالی‌رتبگان صاحب قدرت، هر روز که می‌گذشت، خود را تافته‌ای جداافتاده‌تر می‌دیدند، هیئت مجزایی که (به قول موشه لوین) با زنجیر «انضباط، امتیاز و قدرت» به یکدیگر بسته شده‌اند و «سازمان، اسلوب و طرز فکر» جداافتاده‌ای را تشکیل می‌دهند. آنان جانشینان خویش را خود انتخاب و تربیت می‌کردند، و طبقاً جوانانی را ترجیح می‌دادند که دارای سبک زندگی، طرز فکر و ارزش‌هایی مشابه خودشان باشند، یعنی جوانانی برآمده از قشر اجتماعی خودشان که در محیط ممتازی زاده شده

---

\* موشه لوین، «جامعه و دولت استالینیستی»، تاریخ اجتماعی (هال، انگلستان، مار، ۱۹۲۶) صفحات ۱۲۲-۳.

و براحتی به مؤسسات آموزش عالی دسترسی داشته‌اند، چرا که این مؤسسات نیز همانند تمامی جوامع پیشرفته صنعتی، پیش از پیش و ثیفه و مسزولیت آماده‌سازی نسل رو به رشد برای اطفای نقش‌های رهبری اجتماعی را برعهده دارند.

نتیجه‌ای که از تمام مطالب فوق گرفته می‌شود این است که گروه افراد نامتجانسی که به اشغال پست‌های فرماندهی جامعه شوروی فراخوانده شد، پس از طی يك سلسله تجربیات تاریخی سخت و طولانی تدریجاً به صورت طبقه حاکمه‌ای خودآگاه درآمد که ذاتاً تولیدکننده امثال خود است. این روند تکوین طبقاتی بعد از انقلاب را دیپکس بهتر از مائوتسه‌دون، که با تمام توان به مبارزه با آن برخاست، درک نکرد؛ مبارزه‌ای که پایانی نا موفق داشت. مائو در سال ۱۹۶۸ به‌نویسنده فرانسوی آندره مالسرر گفت: «بشرویتی که به‌حال خود رها شود لزوماً سرمایه‌داری را احیا نمی‌کند... ولی نابرابری را برقرار می‌کند. نیروهایی که گرایش به ایجاد طبقات جدید دارند، نیرومندند»<sup>۱۰۰</sup>. می‌توان مطمئن بود که اشاره او به‌جمع‌بندی تجربه دو انقلاب بزرگ قرن بیستم، انقلاب روسیه و انقلاب چین، بوده است.

مارکس نوشت که تحت سیستم سرمایه‌داری حقیقتی است که سرمایه و ارزش افزایی آن، به صورت مبداء و مقصد تولید پدیدار می‌شود، و تولید صرفاً تولید برای سرمایه است<sup>۱۰۱</sup>. این جدا مهم‌ترین حقیقت درباره جامعه سرمایه‌داری است. هرکس که این حقیقت را درنیابد یا نادیده انگارد، قادر به درک نحوه کارکرد سرمایه‌داری، تضادها و محدودیت‌های تاریخی آن نخواهد بود. باهمین نشان، مهم‌ترین تفاوت بین سرمایه‌داری و جامعه بعد از انقلاب آن است که این سلطه مقاومت‌ناپذیر سرمایه در هم شکسته و جای خود را به حاکمیت مستقیم طبقه حاکمه جدیدی داده است که قدرت و امتیازات خویش را نه از مالکیت و یا کنترل سرمایه بلکه از کنترل بی‌واسطه دولت و دستگاه‌های چندگونه فشار می‌گیرد. این بدان معنی است که مصرف مازاد تولید جامعه - که در سیستم سرمایه‌داری و

<sup>۱۰۰</sup> به نقل از جیمز پک (Peck)، «انقلاب در برابر مدرنیزاسیون و ریویزیونیسم: مبارزه‌ای در دو جبهه»، در «انقلاب مداوم چین: از ۱۸۴۸ تاکنون»، اثر ویکتورنی (Nec) و جیمز پک (نیویورک، انتشارات پانتون، ۱۹۷۵) صفحه ۱۰۸.

<sup>۱۰۱</sup> سرمایه، جلد ۳، فصل ۱۵ بخش ۲.

برخی اشکال جامعه ماقبل سرمایه‌داری، به دست طبقه کارگر فاقد مالکیت تولید می‌شود. دیگر تابع قوانین ارزش و انباشت سرمایه نیست بلکه نقطه کانونی روندی سیاسی و البته کانون مبارزات سیاسی، و از جمله (ولی نه منحصر) کانون مبارزات طبقاتی می‌گردد. جوامع بعد از انقلاب، از این حیث شباهتی به سرمایه‌داری ندارند بلکه شبیه جوامع ماقبل سرمایه‌داری هستند، چرا که جوامع اخیر نیز فاقد شالوده اقتصادی خودمختارند.

سیاسی شدن روند مصرف مازاد، به جوامع نوع شوروی امکان داده است که پاره‌ای از مسایل بنیادین را که در زندگی توده‌ها تأثیر دارند بطور مؤثرتری (در قیاس با سرمایه‌داری) مورد رسیدگی قرار دهند. مهمترین این اقدامات عبارتند از اشتغال، آموزش، بهداشت، رفاه اجتماعی، و اصلاحات ارضی. هرگاه مقایسه‌های مناسبی به عمل آید، یعنی مقایسه دایی میان کشورهایی با درآمد سرانه تقریباً یکسان (مثلاً چین با هند یا کوپا با مکزیك)، مکرر در مکرر معلوم شده که کشورهای انقلاب کرده، در تمام یا بیشتر این زمینه‌ها بسی پیش زفته‌ترند. دلیل این امر را فوقاً مورد اشاره قرار دادیم. رهبری، در پیجوخه سرنگونی انقلابی جامعه کهن، نماینده واقعی توده‌های استثمار شده و محروم است و براساس برنامه‌ای حاوی اصلاحات ریشه‌ای اجتماعی - اقتصادی، به قدرت می‌رسد. این برنامه، نوعاً بلافاصله و تا جایی که منابع موجود اجازه می‌دهد، به موقع اجرا گذاشته می‌شود. اصلاحات مزبور، به مرور زمان، صورتی رسمی و قانونی به خود می‌گیرد. بوروکراسی‌های قدرتمندی در اطرافشان برپا می‌شود، و مردم رفته رفته نه تنها توقع استمرارشان را دارند، بلکه بسط و اصلاحشان را نیز می‌خواهند. عاقبت، حتی رهبری طبقه حاکمه جدیدی که وجه اشتراك چندانی با سلف انقلابی خود ندارد، ناچاراً این بوروکراسی‌ها را به‌مناباة اجزای لاینفک جامعه تحت سرپرستی خویش می‌پذیرد. هرگونه کوششی برای تضعیف یا جلوگیری از گسترش آنها، نه تنها مشروعیت رهبری، که حتی مشروعیت خود می‌یستم را نیز زیر سؤال می‌برد.

بدین مفهوم - و به گمان من تنها بدین مفهوم - جوامع بعد از انقلاب زمان ما، پیشرفت تاریخی مهمی را نسبت به سرمایه‌داری نشان می‌دهند. اما در دیده اکثریت مردمی که در قلمرو استثمار شده سیستم جهانی سرمایه‌داریند، یعنی آنجا که هنوز بیش از نیمی از جمعیت جهان زندگی می‌کنند، این پیشرفت گام عظیمی به جلوست - گامی است از

مرکب در عنفوان جوانی تا امید به زندگی در حدی نزدیک به عمر قابل انتظار از ارگانسیم بشری، از نیمه گرمسنگی تا تغذیه به حد کفایت، از بیماری مزمن تا سلامتی معقول، از بیسوادی تا توان خواندن و نوشتن، از احساس توان فرسای ناامنی تا آرامش خاطر حاصل از شغلی ناپایدار و حقوق بازنشستگی‌ای در سنین کهنولت، و در يك کلام، گامی است از نیمه انسان بودن تا دستکم آغاز موجودیتی انسانی. اگر جوامع بعد از انقلاب برای توده‌های کشورهای جهان سوم الگوی بزرگی هستند، جای شگفتی نیست. مگر معجزه یا فاجعه‌ای در این میان روی دهد، والا عقلا مسلم به نظر می‌رسد که انقلابات دیگر و جوامع بعد از انقلاب دیگری در آینده‌ای نه چندان دور خواهیم داشت.

اگرچه سیاسی شدن روند مصرف مازاد، جوامع بعد از انقلاب را قادر ساخته است تا از عمده مشکلات بنیادینی چون بیکاری، که کریبانگیر -تی پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری است و بین کشورهای توسعه نیافته و پیرامونی نظام جهانی سرمایه‌داری به نسبت‌های غیرقابل تحملی رسیده است، برآید؛ معذالك نمی‌توان گفت تضادهای بنیادین جامعه طبقاتی محو شده‌اند. در واقع اساسی‌ترین تضاد، یعنی جدایی تولیدکنندگان واقعی ثروت از هرگونه کنترل بر محصولات تولیدی و نحوه تولید و مصرف این محصولات، همچنان به قوت خود باقی است و در پاره‌ای موارد، عمیق‌ترین شده است. اشکال بروز این تضادها ممکن است تغییر کرده باشد، ولی جوهر آن همان است و کماکان مایه مشکلات و کشاکش‌هایی است که در باند مدت شاید به اندازه هر يك از مشکلاتی که جامعه سرمایه‌داری را رنج می‌دهد، مهارناپذیر و طاقت فرسا شود.

واضح است که این مطلب، موضوع بحث وسیعی است و در مقاله حاضر نمی‌توان به شکل رضایت‌بخشی مطرح شود، چه‌رسد به تجزیه و تحلیل. فقط می‌خواهم توجه خوانندگان را به يك جنبه جلب کنم، جنبه‌ای که در اتحاد شوروی از اهمیت فزاینده‌ای برخوردار است و به گمان من کلید پاره‌ای از خطیرترین مسائل کریبانگیر جامعه شوروی است.

من بر این حقیقت تأکید داشتم که یکی از مهمترین دستاوردهای انقلاب روسیه کار تضمین شده برای کارگران بوده است، و این خصیصه از جانب رهبری طبقه حاکم جدیدی که از دل کشاکش‌های دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ سر برآورد، دست نخورده باقی مانده و در حقیقت چاره‌ای جز این نبوده است، و همین یکی از جاذبه‌های اصلی جامعه نوع شوروی برای